

آن بود که شیخ از خانه بیرون آید خواستم که صبر کنم نتوانستم برخاستم و بیرون آمدم
چون بر سر چهار سو رسیدم شیخ را دیدم با جمعی میرفت من هم بر اثر ایشان
میرفتم بی خویشتن شیخ بجای در رفت و جمع در رفتند من نیز در رفتم و در گوشه
شدم چنانکه شیخ مرا نمیدید چون بسماع مشغول شد ندیدم شیخ را وقت غروب
گشت و وجود وی ظاهر شد و جامه شوکت و چون فارغ شد ندا را ماع شیخ
جامه بیرون کرد و پیش وی باره میگذرد شیخ بیک آستین با بزرگوار
کرد و بنهار و گزاف داد که ای ابوعلی طوسی بجای نچوای باز ندا مرا بگفتن مرا نمی
بیند و نمیداند مگر از سر بیان شیخ کسی ابوعلی طوسی نام دارد شیخ دیگر یاد
آورد جواب ندا را در سیم باز آواز دادند جمعی گفتند مگر شیخ ترا اینجا ندید
خواستیم و پیش شیخ آمد و شیخ آن تیر و آستین بمن داد و گفت تو ما را چون
این آستین و تیر و آن جامه بسته و خدمت کرده و جای تیر بنهادم
و پیوسته بخد مت شیخ می آمد و مرا در خدمت وی لبیبا رفاید و روشنایی
بد میداد و حالها روی من چون شیخ از اینجا برفت من پیش استاد امام ابو القاسم
فتیری آمدم و حالی که پیدا آمد با وی میبگفتم و او میگفت هر وای پس بگو
مشغول باش و هر روز آن روشنایی زیادت می بود و سه سال دیگر تحصیل
می بود تا بیک روز قلم از محرم کشیده سید برآمد بخواستم و پیش استاد
امام دقتم و حال با وی بگفتم استاد امام گفت چون علم دستا از تو بداشت تو نیز

د شناسایی بداد و گزاف باش و بعدا ملام مشغول کرد بر فتنه و رختها از مذبحه
بخانه آلوده و خدمت استاد امام مشغول شد روزی استاد امام در کوفه
تنها بود من رفتم و دلوئی چنانکه در کوفه ریخته بودم چون استاد برآمد برآمد
و نماز کرد گفت این که بود که در کوفه آید ریخته من بخود گفتم بی خبری که کرده
خاموش بودم دیگر باز گفت هم جواب ندادم چون سب بار بگفت گفتن من بود
استاد گفت ای ابوعلی هر چه ابو القاسم بهفتاد سال بیافت تو بیک دلو آب یافته
پس مدتی بجاهدت پیش استاد امام را بدیناد مر بلب و نوحه الحاق بمن در آمد که در
حالت کمر شدم و آن واقعه با استاد امام بگفتم گفت ای ابوعلی روش من ازین
فرا تر نیست هر چه ازین فرا تر بود راه فران ندانم من با خود اندیشه کرده ام
پیری با یستی که ازین مقام فراتر رودی و آن حالت زیادت می شد و من فاه
شیخ ابو القاسم که کافیتی شنیده بودم روی بطوس نهادم جایگاه وی
نمیدانستم چون شهر رسیدم جای او پی رسیدم نشان دادند دقتم با حاکم
از صربان خویش در مسجد نشسته بود من در رکعت بیعت در مسجد بگذارم
و پیش وی دادم و روی سر برداشتم سر برداشته و گفت پای ابوعلی
تا چه داری من سال مکرر در بگفتم و او آنها را خویش بگفتم شیخ ابو القاسم
گفت آری ابتدا آن مبارک دهنون بدرجه زسیله اگر تیر بپای بدرجه بزرگ
رسی بخود گفتم پیر من ایستاد پیش روی مقام کرده و بعدا نا که مرا در